

بند و قتی از زبان مبارک خواجہ شنید کہ فرمودند امشب رسد و گاگونی فرود خوانند حضرت و امجد کاسه حسین خاں از
غیب بندہ این خطاب آمدہ است و محض صادق اخبار کردہ بدین اسم بندہ امیدوار نعمت است انشاء اللہ المعطی
بندہ را خواجہ ترک اسد خطاب کردہ است و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بندہ
مبدول بودہ و بندہ لہذا تقویہ ساختہ تا بوقت دفن برابر بندہ باشد فرمای قیامت حمان بحق من بچارہ بدان
کاغذ با بختا بدانشاء اللہ تعالی الکریم خواجہ بندہ را طلب فرمود چون بندہ پیش رفت فرمودند خوابی دیدہ ام بشنو
بعد از آن بزبان ایشان گذشت کہ شب دینہ در خواب می بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا علیہم
الرحمۃ پیش آمد من تو اضع بلینج پیش آمد و خود چندان تو اضع نمود کہ نتوان گفت درین اثنا می بینم تو کہ خسروی
از دور پیدا شدی و نزدیک آمدی و بیان معرفت آغاز کردی ہمدین میان صلاح مؤذن بانگ نماز گفت بیدار
چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر کہ این چه مرتبہ باشد بعد آن من بچارہ از سر زاری و نیاز مندی عرضہ
کردم کہ من کناس اچہ حد آن مرتبہ باشند آخر دادہ شاست خواجہ ما ازین سخن گریہ گرفت باو از بلند گریست بندہ نیز
از گریہ سخت ایشان در گریہ شد بعد از آن خواجہ فرمود کلاہ خاصہ آوردند بدست مبارک خود بندہ را لباس کرد
فرمود باید کہ کلمات شایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشاء شیخ نظام الدین اولیا است قدس سرہ کہ در

حقیر خسرو علیہ الرحمۃ کتبہ ہدایہ خسرو کہ بنظم و تشریح کلم خاں ملکیت ملک سخن آن خسرو است | این خسرو است نام خسرو نیست

زیر کہ خدا نام خسرو است | در وقتی کہ شیخ بریاض رضوان میخوابید امیر خسرو حاضر نبود ہمراہ تعلق شاہ بدیار لکنوتی رفتہ بود

چون از آن سفر باز آمد گریہا کرد و تفریہ ہاداشت و دیوانگیہا نمود و گفت من از برای خود میکردم کہ مرا بعد از شیخ چندان
بقای نخواہد بود شش ماہ بزیست نفل شیخ ہر دہم ربیع الآخر سنہ خمس و عشرين و مائت و ثمان و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت

امیر حسن بن علاء بخری دہلوی

اورا در میان فضلاء مصر عرقی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقرابت و معنویت شیخ امتیازی
داشت و در حسن معاملت و صفائی سریرت و سایر صفات حمیدہ یگانہ عصر بود و باوصاف تصوف موصوف اورا نسبت
بمیر خسرو تقدم گونہ است اگر چه ہر دو مصاحب معاصر یکدیگر بودند اورا قصائد مست در مدح سلطان غیاث الدین بلبن
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کتر بخری نمیشد و اکثر شعرا امیر خسرو در مدح سلطان غیاث الدین بلبن مدح خان شہید است کہ پسر او و حاکم
بود و امیر خسرو در طراز ادبی در این خان شہید نام قدیم شیخ مصطفی الدین سعدی نیز از شہزادہ شیخ اتا بس در بندل شہید فرمود کہ پسر بلبن میر بندل
انکہ در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد میر حسن را کتابی است مسمی بفتاوی الفواد در انجا موقوفات

شیخ را جمع کرده در غایت ترائت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ نظام الدین دستور است
 گویند که میر حسن و گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی و این سخن ناشی از غایت
 محبتی است که میر حسن و نسبت به پیر خود بود در فوائد الفوادی نویسد که روزی بی پای بوس خواجہ رفتم بسعادت بر نام
 و پلیز شسته بود نزد یک نزدیک زبان هشتم هر بار یک طبق در را با و میزد بسته می شد بنده آن در را محکم بیک دست گرفته
 تا با بستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت
 من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفوادی نویسد پنجمین بستر دهم ماه مبارک ربیع
 سنه صدی عشر و سبعمائة سعادت پائی بوس حاصل شد شب این روز بنده خواب دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرض
 داشت که خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض باید داده است و من بجهت نماز وضو میازم وقت تنگ در بسته
 گوئی تعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که درین نزدیک جماعت می شود به تعجیل
 تمام روان شدم تا جماعت در یام دیدم چه پشتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند بترسیدم که نباید که وقت نماز
 بگذرد گوئی دست بر آوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر بنامی این بگفتم و هم در باب
 وقت من خوش شد همدین میان بیدار شدم خواجہ ذکره امر با تخری چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و مناسب آن
 حکایات فرمود لحنی سخن در سماع افتاد بنده عرض داشتم که این شکسته ادر کار خود خیریت است تا آنجست که طاعت
 و عبادتی که باید ندارم داوود مشغولی در دیشان نیست اما چون سماع شنیده می شود وقتی در حتی تمام حاصل شود
 دهم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوا انشور دنیا بیخ خاطر نمی گذرد فرمود که آن عتدال علیانی کا میزد بنده عرض فرمود
 که سماع بزین سماع و غیر سماع باجم آنرا گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی دیاییتی شنیده می شود و آنیکس را
 در جنبش می آرد این حال را ما جم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر ما جم نیست که آنرا بجائی تحمیل کند حضرت حتی
 یا پیر خود یا بر جائیکه در دل او گذرد یکشنبه بستم ماه ربیع الاخر سنه هشت عشر و سبعمائة سعادت پائی بوس حاصل شد
 سخن در طائفه سست احقاد افتاد و ریاب کسانیکه بیارت کعبه و ندو چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده
 داشت کرد که بنده اعجاب از طائفه آمد که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند باز طرفی بروند آن زمان که این سخن عرض
 داشت افتاد لیکن که یار بنده است حاضر بود و عرض داشتم که این شکسته ازین طیف که یار من است وقتی سخن شنیده است
 و آن در دل من کار کرده است این سخن ایست که او گفته است هیچ کسی رود که او را پیر نباشد خواجہ ذکره امر با تخری چون
 سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصرع بزبان مبارک آمد **مصرع اسم این کعبه بود و آن بسوی دوست**

لحقی سخن در تلاوت قرآن افتاد و درین میان عرصه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن می خواند بیشتر و واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در آشنای تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول شود باز ناخود گویم که این چه اندیشه و چه سود است دل خود را بوضوح مشغول کنم همان زمان بر بر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید که در وصل آن شکل باشد که در دل گذشته باشد خواهد فرمود که این معنی نیکو است این انیکو نگاہداری در سیرالاولیا می یسد که رفتی نیز حسن بخدمت شیخ عرصه داشت کرد که نعمت دیت که مومنان او عده است بعد از حصول آن از نعمتهای دیگر چه بنید بر لفظ مبارک - اند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن چیزی دیگر نظر کند مولد و منشأ را میر حسن مقام دہلی است و در مدت حیات خود مجدداً زیست و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همان جا دفن یافت و قلم و عهد آن

جاست رحمة الله عليه وفات او در سنه ۶۰۰

خواجہ شمس الدین

خواهرزاده امیر خسرو از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین او ایجاد داشت گویند که در وقت تخریب ستر غاز تا جمال شیخ ندیدی تخریب نهستی باز صف جماعت به بیرون آوردی و روی مبارک شیخ دیدی انگاد تخریبی شیخ در مرض موت بجا آمد تا او بی رفت در آثار راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود که دست بردارید رسید و پایان خبر امیر خسرو قبری است که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر می گویند بحکم که قبر خواجہ شمس الدین باشد و الله اعلم

خواجہ ضیاء الدین برنی

صاحب تاریخ فیروز شاهی میر شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت وقربا و مخصوص بود مجموعاً لطائف و ظرافت بود و از هر گونه کلیات و حکایات یاد داشت و از صحبت علماء و مشائخ و شعر اخلاقی نام داشت و با امیر خسرو و میر حسن بود و او از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه ارادت شیخ درآمد و در خیانت پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع و فن زبانی در خدمت سلطان محمد تغلق شکر مستقل گشت و بعد از او در زمان دولت فیروز شاه با محتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در وقت حلت از دنیا مجرد و مفره رفت گویند که بر جنازه او چیزی بر برای که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیرالاولیا می گویند که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت مجاوره جان بخش شیخ مشغول در آن روز بیشتر از بن بگان خدا بخدمت او ارادت آورند درین اثنا این حال بنماط گذشت که مثل شیخ سلف در گرفتن میرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص سادستگیری میکند و دست بیعت

مسدود خواستیم نه درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود هر چه میرا
 از من سوال میکنی این نمی پرسی که من با تفتیش آیندگان راجع است بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری بحکمت
 بالغه خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر بر رسم و عادت پیروی آیند که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی مانند اصل در
 ارادت میرید نه قطع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا نقد اعیان کلی نمیدهند دست بیعت میدادند تا از عصر شیخ
 ابو سعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین ماخرزی و از عصر شیخ نهباب ندین سهروردی تا عهد دولت
 شیخ فریدالدین بردرناهی این بادشاهان دین بجوم خلق می شد و از هر طائفه از ملوک و امرای معارف و مشایخ و طوائف دیگری آمدند
 و خود را خوف بغات آخرت در پناه این عاشقان خدای انداختند و این مشایخ دست بیعت بخاطر عام میدادند و هیچ کس
 نتواند که سلطنت و دستار اقدس علیه سازد که ایشان همچنین میدان گرفتند من هم بگیرم آدمم در جواب سوال
 تو در گرفتن میدان احتیاط و دلاسانمی کنم یکی آنست که بتواتر می شنوم که بسیاری آن از در ارادت من دست از معاصی
 میدارند و نماز بجا می آورند و نوافل مشغول می شوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم این
 مقدار خیر که از ایشان رجوع می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر بگذرانم و با التماس یا وسیله انگیزم و با شیعی در میان
 آورم شیخی کامل مگردان دست بیعت مرا اجازت داده می بینیم که مسلمانان بجز حضرت اردوسکنت بر زمین می آید و دیگر که از
 جزو گناهان تو بر کرده ام من بنیت آنکه شاید سخن او درست باشد دست بیعت میدهم خاصه که از عاصیان می شنوم که ارادت من
 اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اتوی با اسباب است آنست که نوری شیخ فریدالحق الدین بعات و قلم از
 پیش خود مراد و فرمود که تعویذ بنویس بجا بخت مندان بده چون درین اثر طالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از بنشین
 و عالمی شد در آنکه حاجتمندان بسیار بر او خواهند حال توجه خواهد شد من در باری شیخ اقدام دگر بگردم که مخدوم
 مرا بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود من مردمی ستعلم از اخلاط خلق مستقر بودم این کار بزرگ است اندازه من بچاره
 نیست همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کل من کافی است چون عرض دخت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد
 آمد من پس باب الحاح کردم و خواجده از غم خوشتن من جالی پیدا شد و دست بنیست و مرا نزد بیکتر طلبید و پیش خود نشستن
 فرمود گفت نظام بدانکه فردا سحر بنده را در درگاه بی نیازی بآوردی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود من با تو عهد میکنم که با
 در بهشت نهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت بزم برین حرف سلطان المشایخ قسم کرد و فرمود که مرا خلافت
 همچنین داده اند و این کار گوی نیکی می آید و گاهی نیکی می آید منم انا که همه عمر در طلب این کار اند و بجهله و چاره و دروغ
 و کار نازک نیز ننداز ایشان چگونه خواهد آمد من بر عین مشاهده کرده ام که شیخ من اندو اصلان در گاه بی

که از طاعت تو انگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه
 تو نگر کنی ایها الطالب اگر طالب بدان ای ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفت خلعت چون در پله بنشینند بنیاد
 برینند که ندانند چیست بر ابراهیم بود الا ایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان مسکین یافت
 که ابراهیم بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لاک ما خلقت الافلاک می فرماید بر راه پیکس چندان خار
 قهر زویانیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند بلا و
 محنت نیست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت در ریات آدم ما برد ما من شفا
 ما بستند راه بی را مان ما را بیاد رفت عذر مجربان ما را می باید خواست کار کا بلان ما را می باید کرد گاه ما را بر سینه
 قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه پرچمائی ابو جهل می فرستند و گاه ما را شایه و بیشتر لقب میکنند
 و گاه ساحر و مجنون می خوانند گاه جبرئیل ابر کابرداری ما می فرستند و گاه بی عهدنامه در کوهی گرانند گاه خزان ملکوت
 بدر حجه ما می آرند و گاه برای قدری جو بد را بوشم می فرستند و گاه در خیمه بدست چاکری از چاکران ما میکشاندند گاه
 دندان بلبنگ گردیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما را می است بر بلا اگر سر آن داری پای از سر کن اگر
 زحمت خود ازین آه یکسونه این آه پائی ستاد قطع نتوان کرد بشرحانی که سلطان سرو پا برین نه بود میگویم ای پیکس تا زیاده
 سخت تر از دخرک حسن بصری نزدیک می بود حسن رفتم و در بزم دخرکی آواز داد بر در کعبت گفتم بشرحانی گفت ای
 خواجه هم ازین راه در بازار رود و نعلین سحر و در پائی کن تا یار دیگر خود را بشرحانی بخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت بوجه
 یوستند ناظره الی ربها ناظره عاشقانه از شاهده باز گردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملاست باشد اگر باز
 گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند و می او نزنند و در
 می بینند و می پرینند بشنو بشنو بهشت بهشت بادم دادند در روز از و بگر بخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابدا آباد

بخشی از فراغ بیرون است	قطع		
را بجه بصری را پرسیدند	عاشقان از فراغ دل نبود	دل قانع نشان بیکاری است	نعم دل جز چنانغ دل نبود

تو ابلیس را دشمن داری گفتی گفتی گفتی چنان شوم که از دشمن یاد نمی آید بندگی را پرسیدند دنیا بچه
 ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانند می باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم گفت چون من نخواهم
 بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نه ام همین ساعت با خدا باش وقتی شخصی دنیا داری از خا
 درویشی آب خواسته آبی ناخوش در گرم بدو دادند گفت این آب بغایت گرم و ناخوش است درویش گفت ای صاحب
 صاحب

اهل زندانیم اهل زندان هرگز آب خوش نخورداری صحیحی معاذ را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با او
 کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان میرسم از زندان چه توان آورد اگر مرا چیزی بود
 هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی بطائفه مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آیم که بخدمت خداوند برسیم
 گفت بکدام طریق در آمدید که شمار راه ندادند گفته اند مروت کسی دارد که از بیم و تان زنجیر بزرگی گوید ملامت افضل
 ذهب الحزن من الارض یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گرم گریتم و ده سال خون اکنون ده سال هست که
 می خنم شبلی را بعد از فوت در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شمار انجامی بود
 میدیدید که ایشان از پیش من چه طور بر آمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شمار با
 ملائکه پیش پدر من سجده فرمود و من آن ساعه در صلب پدر خویش با همه برادران شمار می دیدیم گفتند ما را از پیش او
 بر باید رفت که سوال باز می کنیم داد جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون فرمودی
 مع الله وقت لا یخفی فی ملک مقرب جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جبریل و لایبی مرسل هم خود را خواست بشنود بشنود چون
 کما نکش قاب تو سین او ادنی از ان عالم باز گشت جبریل پرسید یا محمد از ان عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای برادر چه
 جانی این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجده علی سیاح فرمود مرا جز این تنائی
 نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من گویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید شما را چه می خوانید گفت
 دشمن خدا گفت خود را چه می خوانید گفت دوست خدا جهود گفت زینهار هم بنام مجرد غره نشوی که در خانه من بپری
 زاد او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او اول روز مرد تو انگر از ان تو انگری چهار چیز رسد پنج تن و مشغولی دل
 و نقصان دین حساب قیامت و درویش از انیز از درویشی چهار چیز رسد تسایش تن و فرغت دل و سلامت دین در ستگاری
 قیامت ای درویش بگریز از با دنا شیب نفس خود جنگ کن بین تا چها ظاهر خواهد شد مردانند که با نفس خود جنگی کنند که
 انرا صلحی نبود عزیز من کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنود و وقتی لجاجی با نیاز که میران
 آسمان پانگ تازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از ما تا زیانه ساخته گفت این همه سهل است کار نیست که یکی
 در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند بر ایم او هم رحمة الله علیه بارها گفتم ما در طلب فقیر بیرون آمدیم خود تو را اگر
 پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دلم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از آنچه میکنم مانع شدی و گفتم که این
 چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گویی دنیا خراب گشت خواجه جنید را در خواب دیدند
 گفتند کار خود را بجا رسانیدی گفت کار عقبی از ان دشوار تر است که ما در دنیا گمان می بردیم بشنود بشنوی از صلحا خواست تا در

بازار رود و چیزی بخر و نیاری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار بر کشید کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود گرچه آن صالم آنها گفتند چرا میگری گفت امر در حکایت خانه در بازار است نمی آید فردا حکایت دینا در آخرت چگونه است

خواجہ ضیاء الدین سنائی

دیانت و تقوی سقزای وقت بود و پیرایه شریعت بغایت قدم بلخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و نام شیخ از جهت سماع اجتهاب کردی و شیخ باومی جز بجزت و انقیاد پیش نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نام معنی گذارند او را کتابت سخی بصباب لاصتاب حاوی بر دقاتق و آداب اجتهاب انواع بدیع و احکام سنت نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا صابر الدین بعبادت رفت مولانا دستار چه خود را بیای انداز شیخ انداخت شیخ دستار چه بر چید و چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست مولانا با او چشم دو چهره کرد و چون بدخواست و بیرون آمد از فوت مولانا بر فاست شیخ میگزیست و مسف میگرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز مانند حرمه الله علیهما

مولانا جلال الدین اودهی

بزرگ و دروغ و ترک و تجرید و غولت و معروف بود و به نزدیک همه اعظم و مکرم بود و وقتی بواسطه از باران شیخ در نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بطلان و بخت عمر با عاوت کرده بودند خواستند که تعظیم بکنند مولانا جلال الدین ابرار داشتند که بخدمت شیخ عرضه کنند و دین باب خصمت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این سوال همه است که حاضران فرمود من چکنم از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند

خواجہ موید الدین کرمی

در اوائل بکار دنیا مشغول بود و ملک مکراده را یار کرده بود در آنچه سلطان علاء الدین در عهد امیری قتل کرده و اشن این بزرگ پیش او کارهای شگرت کردی و در آخر سعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره شرف شد و باختیار از سر دنیا برخواست چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت مستقر یافت خواجہ موید الدین ایام کرد چون شنید که تارک دنیا شده در سر پستانه شیخ نظام الدین نهاده است بر شیخ گفته دستا که مخدوم خواجہ موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیشها بگیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر پیش آمده است دستا داد کتابت این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران آمد و گفت مخدوم شما همه را می طلبید که همچو خود کنید و در پیش خود شیخ بهتر از خودی خواهم چون باد شاه این سخن شنید دست از بدشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیا

شیخ نظام الدین شیرازی

ظاهر و باطن او باوصاف صغیه و صفات علیه ارسته بود و راه درویشی تصوف نیکو داشتی و غایت شیفته سماع
دشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و زیارت حرمین شیرعین مستعد شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین
اولیا نهایت شگن و مجمل بود و منظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او درون شهر دلی سلطان علاء الدین ست سکونت
او هم آنجا بودیم در جوار خانه خود مدون گشت

خواجہ شمس الدین داری

در مبدأ حال بعل دیوان مستول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ
کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینه و روزنه کلبه عمارت کرده آید فرمود این کار
کم ازان کاریست که ازان بیرون آمده قبر او در ظفر اباد است رحمة الله تعالی علیه

خواجہ احمد بدایونی

مجرد بود و طریق ابدال دشت و در سماع بیقرار بود صاحب سیر الاولیای گوید که روزی ازین بزرگ سوال کردم
که خوش می باشد فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز جماعت دریا بم رحمة الله تعالی علیه

مولانا حمید

شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست گاهی همراه پدر در خدمت شیخ میر سید محمود
مجلس شریفش شرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد و از
شعرا و نوازان قیل ست که او را توان بومی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او با اسم حمید قلندر ست
اول خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین
محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدائی تالیفات آن در سنه خمس و خمیس و سبعمائ بود
و آن نام آن درست و خمیس در آنجا میگوید که روزی خواجہ فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا صوفی قلندر چگونه گوئیم تو مرد
متعلی بنده عرض دشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مانده فراز کرده بودند خدمت شیخ نظام
کرده در همین طعام خوردن یک قرص شکست نمی پیش خود نهاد و نمی پیش بنده نهاد بنده آن را بست و دستن
کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخزاده ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست
قلندران کشف کردند و گفتند نمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا

کسی از ایشان حاضر نبود و ضرورت شد آن نمی قرص آتین کشیدم و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک
مسجد کیلو کهری بودند نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند درین میان الدینده از پیش خدمت شیخ پیر
اندگفت قرص چه کردی گفتم قلندران را دادم و والد برین نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شیخ
پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال در یافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمعا را این پسر قلند
خواهد شد آنگاه خاطر والد بسیار امید اکنون چون خدمت شیخ قلند گفته است مخدوم نیز قلند را گوید چون خدمت خواج
ذکره السید بالخیر آن حکایت شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمیدانستم بیا کنار گیریم بنده نزدیکت خواهد
برحمت کنار گرفت برکتها بسیار بود و الحمد لله سر بعالملین مجلس نهم سعادت قد بوس میسر شد خدمت خواج ذکره
بالخیر در آن وقت حال داشت فرمود چه می نویسی بجه فرمود درین معنی چیزی بگو که گوی صوفی و گوی قلند صحبت بنده
یک مصرع گفت نیست مصرع گاه صوفی و گاه قلند صحبت فرمود دوم بگو گفتم چون قلند شدی قلند ریاض باز
تفکر کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود چرا چه وقتست که تذکیر گویم و ترا چه وقتست که قلند شوی و بدون خدا غر و جل مشغول
شوی برو گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیده او از آنها بود که او را ریش نیز گران آمد ترشید و در کوی رفت و مستقبل قبله
چشم سوی آسمان کشاده متعجب نشست **در عشق چه جایی خانه دار است** همچون شود کوه گیر محردش بنده را
این سخن در گرفت اما عرض داشت کردم که آن نیستم ولیکن این قدر کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم و لباسی
می پوشم و در تعلم کوشش می نمایم خواج تفکری فرمودند و سر بر آوردند و آهی کشیدند و آب از چشم روان شد فرمودند
که اگر فرمان شیخ نبودی که در شهری باید بود و جفا و خفای خلق میباید کشید کجا من و کجا شهر بودی من و بیابانی و کوی
و دشتی برگزیدی یار دیگر این بیت بر زبان مبارک انداخت **در عشق چه جایی خانه دار است** همچون شود کوه گیر
محردش بنده را این سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم چگونه نجاتی در دل کردم که در مقام خواج حاضر بر دم مشغول شوم
موضع باز هست و مقامی خوش است کنار آب در ایشان در آن مقام خواج حاضر در می یابند باز در خاطر آمد که نماز
جمعه دشوار باشد و کیلو کهری بروم وطن مالوت و کنار آب است بدین ضعیف مولانا تاج الدین بهما نجاست و زیارت
خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه نمودار است کجا روم هم در شهر خواهیم بود فواید شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکاری باشد و در
خاطر میگذاشت که بعد ازین خدمت خواج سلمه فائده نخله فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم فواید بسیار فرمود
بلکه گذشته نیز عادت کرد الحمد لله سر بعالملین مجلس نهم سعادت قد بوس میسر شد بنده عرض داشت کرد که درین

شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر بر وفقه متبرکه که خدمت شیخ بعهده سعادت مجالست خدمت خواجده فرمود تا راه نروند
 بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشست باشد و بمنزل برسد تواند مجاهده شرط است و الدین جا بد و افینا لنهید نهم سلنا
 بعهده فرمود حاصل از مجاهده صییت حاصل مجاهده صرف القلب من اللاتفات الی غیر الله و الاستغراق فی طاعة
 یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دست از غیر خدا بسوی استغراق در طاعت خدا بعهده فرمود که این سر لا اله الا الله است
 صرف القلب من غیر الله این نفی است و الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرض داشت کرد که خواجده این بنده اند که
 مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هو شهر دلی در تابستان معلوم است آتش بسیار در زمان تشنگی اثر میکند
 فرمود در رویش اگر صوم نمی توانی داشت تقلیل طعام کن بعهده فرمود که مشغول میشوی در خانه یا جایی دیگر بنده عرض
 داشت کرد که در خانه با آنکه فرجعت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست اگر دل گرفته می شود در باغی و صحرای زیور خسته
 میروم چنانکه من دی کسی نه بینم و کسی روی من نه بنید فرمود دوات و قلم کاغذ بر برمی بری در شعر نزل گفتن مشغول می
 این مشغولی نمی گویم مشغولی می باید که با حق باشد بنده عرض داشت کرداری این هم هست خواجده از کشف می فرماید اگر نظر
 یاد آید بنویسیم باز خود را فراهم آرم فرمود اگر فراهم می توانی آورد نیکوست یرا که هیچ مجابی و مانعی تیر از شعر گفتن نیست مگر
 سی و هشتم سعادت قدس بوس نصیب شب ماه رمضان بود خادمان خواستند که دست بشوایند قلندری حاضر بود از جمع
 برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجده ذکره الله بالبحیر سخن بلند کرد و گفت در رویش در پیش چو امیروی قلندری نشست
 همچنان تیز بیرون رفت خواجده خادمان را بد و انید تا خادمان برسند او نزدیک رسید و بیرون رسید بود خادمان دست
 گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بودند نشست بالای دست بنده آمده نشست خدمت خواجده
 ذکره الله بالبحیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره
 مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در میدادند کسی را محل داخل نبودی قلندری درآمد بر گلیم سجاده شیخ
 نشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت قدری طعام بیاید در پیش قلندری نهاد
 قلندری گفت شیخ رایب بینم بعهده طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است اینجا کسی را محل نیست تو این طعام خود
 بعهده پیش شیخ خواهم برو قلندری دست در طعام زد بعهده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کجولی
 خمیر کردن گرفت چنانکه سرشک آن بر سجاده شیخ میرسد بدرالدین اسحاق پیشتر شده گفت پس باشد قلندری بخور
 و کجول برو داشت تا بدرالدین اسحاق این خدمت شیخ از درون بدو دید بیايد و دست قلندری گرفت و گفت قلندری
 سخن گفت درویشان دست بر نداشتند چون بخورند فرود آمدند شیخ فرمود برین دیوار بنزن قلندری

کجکول بر دیوار زد و دیوار بیفتاد بعد فرمود میان هر عامی خاصی هست این حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام
 شیخ بیاد الدین زکریا رحمه الله از بغداد از خدمت شیخ اشپوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد مردان منزل سرا نبود در
 مسجد فرود آمد قلندران نیز در آمد چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا حلوانه گرفته بود شیخ نزدیک
 آن قلندری رفت و گفت ای مرد خدای تو میان ایشان حکمی قلندری گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی است
 که آن عام را بدان خاص بخشند بعد فرمودند آنکه این سکه قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال ساوجبی او را بخشید
 بدان گفتدی هر کافر فتوی شکل شدی بمعامدی او جواب ادمی و هرگز بکتاب جمع نکردی و در آن وقت بزرگی
 بودم او گفتند در جمع او آهن پوشان در آمدند آهن پوشان را لباس خرقة نباشد بان آهن پوشند و پاره گلیم
 عده بندند تا فوت باشد ایشان این چیز دنیاوی نباشد چون ایشان از جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود
 که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجبی در آن جمع حاضر بود گفت مرد آنگاه باشیم که سکه باین پیدا کنیم
 تا آن چه وقت بود که این سخن بزرگان آن بزرگ رفت چون برخواست او را حالی پیدا شد تهر میگردان چنان شد که
 ریش هم او را گران شد تراشید و پلاسی در پوشید و در گوری درآمد و مستقبل قبله تهر و دل چشم سوی هوا داشته
 بنشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجبی را این چنین حالی پیدا شد که ریش تراشید و در گوری
 نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیاید او را در گوردین فراز کرده و ردی سوی آسمان داشته و بهوت مانده دید
 فرمود تا از زیر بگذرند و در حلق او ریختند بجان او گوی آبی سرد بوده دانشمندان بجهت بر آمدند در آن وقت
 شیخ جمال الدین ساوجبی چیزی بخود داده بود دانشمندان گفتند که خلافت شرع کرده در ریش تراشید گفت ریش مطالب
 سرد و خرقة کرده و باز آورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعد همه
 خلق بازگشتند قلندران خدمت خواجه ذکواند بالخیروالحمد لیس در العالمین

شیخ حسام الدین

پسر خود حضرت خواجه بزرگ معین الحق الدین است چنین گویند که او غایب شد و بصحبت ابدال پیوست قدس سره

شیخ حسام الدین سوخته

پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین سنجاری است سوخته آتش محبت و درخته نادرک مودت بود با شیخ
 نظام الدین اولیا بصحبت داشت مدفن او در قصبه ساینه طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدراو
 بنام برادر مفتوح حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ او را در محبت خود

سید وجیه الدین مشہدی غم سید حسین خنگ سار کہ بر بالائی قلعه امجیر آسوده است نام ادبی بی عصمت و دیگر
 بلکت بین ست و نام او امۃ اللہ و آنچنان بود کہ حضرت خواجہ بکیر سن رسیدہ بود و ہنوز متاہل نشدہ شبی حضرت
 مصطفیٰ راصلی اللہ علیہ وسلم در خواب دید کہ میفرماید کہ معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتہائی من ترک کردہ
 اتفاقاً ہمان شب حاکم قلعه پتلی ملک خطاب نام بر سر کافران اتحد و دناختہ بود و دختری از دختران راجہامی آن
 دیار بدست او افتادہ ملک خطاب برید حضرت خواجہ بود آن دختر را بخدمت ہی گزینید و خواجہ او را قبول کرد گنگ
 تاریخ بلاد غانی و ایضاً سید وجیه الدین مشہد دختری داشت بکمال عفت آہستہ و پیرایہ عصمت پرہستہ و این دختر
 بحد بلوغ رسیدہ بود و موقوف بود کہ فوہ دنا گاہ شبی امام جعفر صادق ارضی اللعنه بخوابید کہ میفرماید کہ فرزندم
 وجیہ الدین اشارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم برین ست کہ این دختر را بخواجہ معین الدین حسن بخری سپار
 و در جبالہ او در آری سید وجیہ الدین مذکور از پوستان حضرت خواجہ بود این واقعہ باید و باز نمود خواجہ فرمود با
 وجیہ الدین عمر من در آخر رسیدہ است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چارہ نیست و از ہر کی ازین دو لون
 اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر راجہ است نہ دختر راجہ چنانکہ در عوام مشہو است و قبر بی بی جمال در پایان
 حضرت خواجہ است و جنت شریعت از شیخ رضی ست و حظیرہ او در یکی از قصبات ناگور است بالاد حوض کہ
 آنرا ندلا میگوند از بی بی جمال دو پسر شدہ بود کہ ہر دو در نہنگام طفولیت از جہان رفتند و حضرت خواجہ سزا
 پس از شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید از دختر سید وجیہ الدین ست و در شیخ فخر الدین
 و شیخ حسام الدین اختلاف ست سید محمد گیسو راز و جماعہ درویشان بر آنند کہ از بی بی عصمت اندو سید شمس الدین
 طاہر و طائفہ از درویشان میگوند کہ از بی بی امۃ اللہ اند و اللہ اعلم

خواجہ معین الدین خرد

بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است فاورا خرد نسبت بخواجہ بزرگ میگوند و این منقبت او را بس ست در
 کامل بود وی پیش از آنکہ مرید شود بکسب ریاضت کار بجای رسانیدہ بود کہ یوسطر از حضرت خواجہ استفادہ
 میکرد عاقبت بحکم خواجہ مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقہ خلافت از وی ستد و پسر خود شیخ حسام الدین
 سوخته شیخ قیام باریال در رعایت حسن صورت و شجاعت و ہیبت عظمت بود و از ہر کی از خواجہ معین خرد
 و شیخ قیام الدین اولاد بسیار است چشت خان کہ در زند بود از اولاد خواجہ معین الدین محمود ست نام او شیخ
 قیام الدین ست و سلطان محمود ظہمی اودا چشت خان خطاب کرد و خداوند و از دہ ہزار سوار گردانید سلطان محمود

چون در اجمیر اسلام گردید و هست که چشت خان بدیدی چون در هند و از خرد کلان شده بود اجمیر اختیار کرد و اولاد
 شیخ قیام الدین بابر یال شیخ بایزید است که او شیخ بایزید بزرگ میگویند و نامش بود در روضه خواجہ درس میگفت شیخ
 مجذوب بزرگان دیگر شاگرد او بنده و اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجہ مشهور است در همین شیخ بایزید است و مشاء
 اختلاف است که چون سلطنت دار الملک دہلی فتور پذیرفت و کازان بردی اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجہ ^{الدین}
 خرد بجانب هند رفتند و در آنجا سکونت کردند و بنا بر شیخ قیام الدین بابر یال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند
 و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد
 بر کفار این دیار اسیر یافت شیخ بایزید از مسافرت مندر قدم آورد شیخ محمود دہلوی شیخ الاسلام مندر بود و صدقات
 علماء و صلحا بوی تعلق داشت وی و خضر البشیر بایزید داد سلطان محمود و معتقد شیخ بایزید شد چشت خان ^{عصیت} اسببت
 که دشت اعقاد و بادشاہ نسبت بکوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علماء مدرسین در مقام اجمیر بود چشت خان
 باعث شد بر آن که شیخ بایزید را نیز باجمیر فرستد تا در روضه مبرکہ درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجمیر ^{عصیت}
 انکار فرزند وی او کردند و بادشاہ رسانید بادشاہ از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجہ حسین
 ناگوری و مولانا رستم اجمیری که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواہی دادند که شیخ بایزید از فرزندان
 شیخ قیام الدین بابر یال بن شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن خواجہ معین الدین است و فی الحقیقت اگر چه
 خواجہ حسین اعتراف بنسبت او کرده باشد بسبب زیرا که وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسلہ ایشان و از آنکه
 ایشان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرد و دختر او ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزند وی محقق است
 و آمد علم الغرض وجود اولاد و احاد حضرت خواجہ شیعین است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجہ حضور بود و فرزند
 نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجہ در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید میره شیخ حمید الدین صوفی
 قدس سره در سر در اصد در از وی نقل میکند که چون خواجہ مارا قدس سره فرزندان تولد شده روزی از زمین
 که حمید چون است پیش ازین که قوی و جوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که سر
 ضعیف شدیم چون حاجت بدعای شود کار بدنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجہ بار روشن است که چون
 مریم راضی آمد عنہا حضرت عیسیٰ علیہ السلام متولد شده بود میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در
 زمستان بی محنت در محراب حاضر می یافت چون عیسیٰ پیغمبر علیہ السلام متولد شد مریم متعطر شد که رزق پنهان خواهد
 فرمان آمد و نهری بایک بجنوع النخله تساقط علیک طباجنیا شاخهای درخت خرابا بسوی خود ^{عصیت} ^{عصیت}

خویشی تریز در آن حال و درین حال این مقدار تفاوت است خواه این جواب را از بنده قبول کرد و بنده

خواجه احمد

پسر شیخ ابو یزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام الدین است در فوائد الفوائد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد بنیره شیخ الاسلام سعید الدین عظیم صالم بود و می گفت که مرا یاری بود که پیوسته در رکعت نفل بعد از نماز مغرب بر آن حفظ ایمان می گزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم بتبسی علی الایمان وقتی در حدود اجیر وقت شام در رسید در آن از جای نشو و دار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کسی قضا بزند گواهی بدهم که آن مرد با ایمان رفته است

خواجه وحید

برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفوائد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین شسته بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که یا ابو سمری آدمی بچه دار و دراز گرد در ازین پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید بنیره خواجه سعید الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این از خانواده شما در یوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما به نیت ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد و مخلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی داروی درازی سوئی می پرسید نیز مخلوق شد و برکت صحبت درویشان درو تا اثر کرد در حقه الله علیه اجمعین

شیخ بدر الدین سمرقندی رحمه الله علیه

از ملفوظات شیخ شرف الدین شیخه معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین باختری است شیخ نجم الدین او را یافته بود و هم در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی بر حمت حق پیوست او را در شکوه دفن کردند و روز سوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده پسر رسید در خیره دیگر نشست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی

گفتند که میان شما و میان ایشان بُعد مسافت است ثما بنشینید فرمود موافقت شرط است :

شیخ رکن الدین فردوسی

مرید خواجه بندالدین سمرقندست در دهللی بود و چون سلطان سمرالدین کیتباد در کیلو کهری شهر نو بنا کرد وی از شهر آمده هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت و خفا بود و خیر لادایابی نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بار بار کشتی سود میزدند و سماع گویان و قصص کمان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذاشتند روزی هم برین حال میگذاشتند چون نظر شیخ برین جماع افتاد سر بر آورد و گفت ساهاست که یکی خون بخورد و جان خود فدای این آه میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که مانده ایم دست از بستین بر آورد و جانب ایشان اشارت کرد که ملا برده همینکه پسران شیخ رکن الدین باین نوع غایز خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و خواستند که غسل بکنند همین که در آب رآمدند در حال غرق شدند :

شیخ نجیب الدین فردوسی

مرید شیخ رکن الدین فردوسی است تبر او جانب ترقی حوض شمسی بر صدف عالی نزدیک بقبر مولانا برهان لاهی است رحمة الله علیهم

شیخ شرف الدین احمد

این نجیب الهیری دی از مشاهیر مشایخ هندوستان است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف و مکتوبات مشهورتر و لطیف ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و موقوفات او را نیز یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب الهیین نیز شرفی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ نظام الدین بریاض ضوان فرامیده بود شیخ نجیب الدین نزد وی در آنجا بود چون بجازمت او رسید فرمود در پیش ساهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که تو سپردنی است مرید شد و نعمتی که برائی او نهاده بودند بگرفت بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که در چند سال در بیابانی که در راه اگره واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر بهار است و نیز قبریه است از بهار رحمة الله علیه سال فارسی است که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته در بنجای نویسد که ابتدا فرود آمد هر دو است شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب یکدیگر بوده اند و مجاهده و ریاضت بسیر حد کمال کرده بعد یکبضه افطار میکردند و هم بگیاه جنگلی دنان جوین بود هر دو نیز گوار بنجد است شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی آمدند

و گفتند عمر برآمد و کار بر نیامد ریاضت مجاهد بسیار کشیدیم المهریج روی مقصود ندیدیم شیخ ابو انجیب فرمود برادران ما
 نیز بدین داغ مبتلایم سبیل آهنت که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو خصص بن عمر بن عمرو یادند شیخ و شیخ
 بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین خلافت داد و دعوا کرد شیخ نجم الدین کبری برایش ابو انجیب پر کرد گفت
 این بر خود گیرید بعد از بیستم ماه شیخ ابو انجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما شیخ فرود و سید از آن روز باز فرود ساین
 پیدا آمدند رحمة الله علیهم بحسین شیخ شرف الدین او را می مجوعه کتوبات که مشهور است کتوبات دیگر است که بجانب شیخ
 مظفر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب بر است نوشته است آورده اند که در مدت بست پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و
 مساملات و حالات خود که در سلوک وی می نمودند بخدمت شیخ عوارض میفرستاد شیخ از جوابی نوشت در ذیل بعضی
 سطور بود که کتوبات من همه حل مشکلات مساملات آن برادر است باید که کسی انماید که موجب افتخار سر بر بیت گردد
 بنابراین هر بار که مریدان انما س می کردند که کتوبات عطا شود تا امتساح کنیم و مستفید گردیم بسبب محافظت وصیت
 شیخ و انضای امر الهی بکس نمی نمود مگر کرده ارسال می شد تا نقل این حکایت گوید که آن موازنه دو بیت کتوب زیاده بود
 که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید سبب و فانی وصیت او بجز در کفن نباشد تا امر این
 بزرگوار پوشیده ماند یک طفه مختصر بیان خولطه مانده بود بخط شیخ الاسلام ابن چند کتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده
 دشمنان را بسبب نفع دین گردانند و از هر چه نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم گردوست
 کتوب که شاید تمام نقل کرده شده باشد کتوب پس الود اما بیت هر یک کین قوم ماحق داده است زیرا آن گنج
 گرم نباشد است برابر امر امام مظفر سلام و دعائی کاتب حق مطلع کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدت امور
 و از کثرت بتلا و از امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در غلظه انما
 آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نظریست نتوان نیست که اقبال فتح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغام بر اصلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در نحو
 آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دیوانه خند پس در دست دشمن افکندند پس در دست اوست و موت قبطی دادند
 پس از خون کشتن در غربت افکندند پس ده سال در شبانی افکندند شب تا یک شد و ابر تره بر آمد و برق جستن گرفت
 گرگان رسیدند و گو سپندان رسیدند راه را گم کردند و زن را در دزدان گرفت هر ما سخت فرود گرفت و آتش هر چند حق
 زدیج آتش پدید چون بهره جوهر در مانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت انی آهنت نار چون بطلب آتش
 آنجا رسید گلی دیگر شکفت که انی انار بان و نخلی نعلبت و انک با لود المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الی انار

غیر مطومته لوجرت الاحوال کله علی احمد علی سنن احمد احاط علم العبد علی الربوبیه و الله تعالی بصفاة غیر محاط
 هر چه در خلق سوزی و سستی اندران هر خدا را رازی است: مکتوب ای برادر آدمی زاده مورچه است در فلات
 سرگردان مانده می خواهد هر زمان لطیف بگرسد محال است محال ریاضی در داکه غم کوه نگاه افتاد است به مشوق
 دل مورچه با افتاد است: این اقو طر ذره بره افتاد است: درویش عشق باد شاه افتاد است: ای برادر عاشق باید که
 نوعی از معشوق باشد اگر شایسته لطف بود و ادا از معشوق بر آید و اگر سزای قهر بود و ادا معشوق از او بر آید آنچه مراد معشوق
 از عاشق بود و تا متر بود و المحب الصادق من محبل مراده خدا مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغاً من جميع الاعمال
 لا شغل له فی الدنیا و الآخرة فاما من له شغل دنیا و علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب من خدیته مولا و یقال
 اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون باینالون من بلوا هم من الله
 له فی الدنیا و الآخرة عن مولا خبر مکتوب الم منظر بدانند که این قسم از علم معاملات نیست از علم کاشفات است
 علم کاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسد نیست که موجودات محسوس عالم ملک گویند و
 موجودات محسوس عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه باورای این است از عالم ملکوت
 گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
 و خداوند جل علاه غیب غیب است بعد از تقریر همچنین میکنند که لطائف عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت
 عالم ملکوت که عالم ملکوت بنحایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت
 که عالم جبروت بنحایت لطیف است لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند
 جل جلاله که ذات پاک خداوند لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
 و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل جلاله با آن نیست و بدان محیط
 نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق
 بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند و هو معلم اینها کنند و سخن اقرب الیهم من جبل الوردی

مکتوب آنچه تو کم کرده کرده	است اندر تو تو خود را پرده	ازینجا است که میگویند ملک با است و ملکوت با است و
لو میت است	تا نیاید جان آدم شکار	ره ندانند سوزی کردگار
از کلید هر دو عالم شدید	زیاده ازین نوشتن نتوان	ما را در وقت خویش به عار ایمان یاد آرد و اسلام آ

برادر کل با حقن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت این کل از کل انقطع عن کل نتیجه و نثره کمال عشق است
 که اول منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان گردد و نه کمال فی عشق لیس مباده کمال تافوق میکند ناقص است
 کمال آنجا است که فرق نماید برین معنی است که کسی در باب آن مردود و مجبور میگردد پسیت هجران تو خوشتر از وصال در آن
 منکر شدنت به از رضای آن است گویند او را بدین لعنت چندان نخر است که دیگران را بر حمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت است
 از دوش بر نداری گفت **س** می نفر و شتم گلیم می نفر و شتم **پ** گرفت و شتم برهنه ماند و شتم **پ** اما این معنی نه در کارخانه عقل
 است عقل ازین معنی مخلص بود و زاد است عشق جنون آبی کار دیوانگان دیگر است کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن معانی
 و احوال که بران برادر میگردد در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و پنجه نگرود و نمودن در بودن و در حال مختلف باید
 تا روند روز بروز پنجه گردد و چنانچه پیوسته را تا در حال نبود پنجه نگرود گاه آفتاب و گاه سایه قبض و بسط و جمع و تفرقه غیبت
 حضور و گاه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات بشریت باقی بود و در واقع نبود زیرا که
 بقایح المنافی محال بود ازینجایین مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد و همت بلند و امید صادق که
 ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در او را که آن عاجز آید مردی بجز در سری شعیب پیغامبر علیه السلام
 راضی شد از برای تنوع صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد و مبشر عنایت با خلعت
 نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار افضل است نه با استحقاق ای چه عجب سحره زرعون
 باد او در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهادند
 بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبارگی در گذشته اند و اندر خیر و البقی در او
 ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قح قح خوش بخور و بدستی کن بشو چون میگویی پسیت هر که آن آفتاب اینجا بتافت
 آنچه آنجا عدله بود اینجا بتافت **پ** خوش باد مبارکباد آتش تری باد **س** است دریائی محبت بی کناره **پ** لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
 اینجا کار بر قدم است هر چند همت بلند تر شد **س** **پ** هر که صاحب همت آمد مرد شد **پ** بجز خورشید از بلندی فرود شد
 بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه فام ماند آخر کار سالک همین است نه تنها تر است **س**
 تا آنکه وی نقطه دروای سپرد **پ** کی توان خواندن تمام سپرد **پ** ای برادر راه توحید که درین مردانست دریای محیط است اینجا
 علم و عقل غرق نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد نیست که گفت **س** قطره کو غرق در
 دریا بود هر دو گوشش بخود اسودا بود ای برادر آنچه در سر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن مغرور است ما پسندیم
 در طائفه ایست الاستقامت علی الشریعه مع کتمان اسراری برادر اگر درین تماشایا و نالیها کسی توقف افتاد

اقتربت من اخذ اليه هواه اولد پيش آيد و در ايره لاهر بندي دريان الا و كيت است از ابلين خد انتد
 بشوچه ميگويد **س** معشوقه مرا گفت نشين بر دامن به گذار درون هر كه ندارد سر من به اى برادر بنده مطالعه عقوبات در
 تماشاي عالم ملكوت بيار كسان آراه زده هست و ايشان اگمان آنكه بمقصود راه يا فيتم بجان ابيكي در كار آن سرگور
 نظر كن و بشنو در زاد الارواح آورده هست قال و هب بن غيبه رضى الله عنه قرات فى بعض الكتب ان ابلين لطفى موسى
 عليه السلام عند طوف قال موسى لابلين بس فعلت اذ لم تسجد لادم فقال ابلين ما اردت ان ارجع عن دعواى فاكون
 شكرا لى اذ عيت فلم ازل ان اسجد لسواه واخترت العقوبة على كذبي و انت اذ عيت بجهت الله فقال لك النظر الى الجبل فان استقر
 مكانه فوفى ثم نظرت و بعصمت عليك لى اية اهل عجت و ذوق اىجا كارا و سر راست برين نظرست كه عين القضاء
 ميگويد توجه و اگ ابلين كيت جبرئيل صفتى بايد كه در دیده در كار او نظرى كند ازین معنی گفته اند **س** سرافقه آن برادر
 سجده غير او گر مرد او فى كم زانت بناليد بده اصحاب محبت انند كه در عالم محبت چه است چون يوسف عليه السلام از
 پيش يعقوب عليه السلام برفت يعقوب ا دیده نيز رفت تا چا سچا اوردانيد برادران نيز نيز بيند چون بوى پير من يوسف باز آمد و
 دیده نيز باز آمد ازین معنی گفت **س** هر كه او را يوسف گم کرده نيت بهر چه ايمان او در آورده نيت به اى برادرى مثل او گر مرد عالم
 برود تو آرنده گویند تر هست هر تصرفى كه خواهى بكن پوشيار باشد تا از آنچه فوق الدنيا والآخرة هست محبوب نگردد و قطع
 طريق نشود همان گوید كه آن عارف گفته است **س** : دنياست بلا خاند عيسى موسى و خلة ابراهيم فاطلب ما را و لك
 سلطان العارفين خواجه بايزيد فرموده است لو اعطاك روحانية عيسى و نجوى موسى و خلة ابراهيم فاطلب ما را و لك
 خان خزانة عظمة ما و را و لك كثير اكثر اى برادر هر زمان از عالم محبوب اين خطاب بسج جان هر يك از عاشقان ميرسد با
 المسافر الى اشرق ياها المبارز الى اغرب ياها الناظر الى اهلها المسارع الى الترى بين تطلب ما اذا مكتوب ان برادر سب
 شود و غوغا بسیار بعد برادر چون امام شبلى با پرسيدند ما صفة العارف گفت صم بكم عمى پس ما را اين شود و غوغا چه سود كند
 بايد بست و در اندوه اين حديث بايد سوخت ما تم و مصيبت خود بايد دشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرود بردن داروغ
 تا بودن راه نيت در كس خداوندان اين قصبه همين است تا در دنيا بوده اند در اندوه و ما تم اين حديث بوده اند چون از
 دنيا بيرون رفته اند با اين اندوه و با اين حديث بيرون رفته اند و امر و كه در كه خفته اند و فرود كه از گور برخيزند با اين حديث
 برخيزند اى برادر باوث حدث دعوى قدس طهارت كه حضرت او را شايد در عالم ما ممتنع الوجود پس يقين بايد داشت كه با
 از لوث حدث يا در قدم است يا در عدم است از نجا بان مى آيد كه آن عارف گفته است آريد عدلا و وجود اى برادر منزلى كه

قدم نهاده مردان عدل منزل در فرمايد انداختن شعله **س** قد تخرجت نيك خديده **س** با و ليل

ای بواحد نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است درون پرده نیست رباعی چون سرازل طمره ابدال شود و آنچه قبل از
پامال شود به هم مفتی شرح را بگر خون گردد به هم خواهد عقل از زبان لال شود به

شیخ حسین

ابن عربی انچه مشهور است او را مرید و خلیف شیخ مظفر که عم حقیقه است میداند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او
پیوند ارادت شیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته و در اعلی حال در حضرت
دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاوید عنایت الهی که باعث بر سلوک طریق فقر است سفر حجاز کرده و زیارت
سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بطن
اصلی رجوع فرمود و در این مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ منضم بر او توجید و باعث بر اختیار تجرید زبانی
لطیف و بیانی عجیب جل از دی نقل کرده می شود و همدان اشائی از احوال می چیزی نیز معلوم گردد و مکتوبات این
بچهاره عنوان شباب اوقان تعلم مدتی در یاری عصیان و خذلان و فیانی هو اسیران چون قوم بنی اسرائیل حیران و
سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مروج را سفر حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد الی
و بهار سعادت و خالق را بر دیده خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بچهاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب
زمان انبیا را اثر تمام است قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است بتاثر آن بقابلیت پیوست و چیزی دید و آنچه که عبادت
از آن خبر بدین حدیث نتوان کرد و او تعلم با علم مضحکه فلیلاً و لیکتیم کثیر ابعده چون بشوق قضا ازل در هندوستان افتاد
آن معنی را بدقت آورد و آن مطلوب بقصو باز آمد اکنون که مدت بست سال در حیرت نیافت بر آمد و طاقت بر آمد شبهای
فراق بر آورد و گفتن یار باه بکلام و سیلت و بچه در حیرت بدان دولت سم درین یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با
دور در سر آماجوری بمقام کردن از آشنائی به بیگانگی آرام گرفتن بشرط محبت و فامی مودت باشد و بچهاره و امشکته
تاکی باشد و زخم فراق خسته تاکی باشد و در آرزوی کسی که بی او خوش نیست به بر خیزد بگوشته تاکی باشد و
عاقبت هر بیابان بنهد چون سگ که هر که در سر موس چون تو غزالی دارد مکتوبات در فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جدید
خدمت شیخ که برای سوزنی نوشته اند شکایتهائی این زمین نوشته و نوشته که کرا درین زمین کاری دست داد چکنم تا مادری بود پای بندگی
چون مادر فوت شد قوت بائی رفت بضرورت افتاده ماندم و شیخ فضل الله ما اهل کان طی میکرد کتایش نمی بود فرمان شد
در عرب بدرفت بعده کار ناگشاده که در تحریر نیاید بکنگ شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمد و در فتره زمان شد مولانا صاحب
فنازین کار مطلع شده است از ماجرا شدن در حضرت نیست چون محبت فرموده در ارشاد راه بود حضرت

شیخ وفات یافت چون حضرت رسالت و خواب دیده بودند که این بار باز گردن دیگر با فرزندان بیامی بعده مار روان کرد
و در که فرمودند در فصل این مین رساله می نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی باران اصدقه شیخ آنچه
اصل قانون کار است معلوم شده است اصل کار مخالفت بود دنیا و محبتی ست الا اشغل باید و مایا عده و مایا عده

من ایترب ایله عذوبل ایسات کا و نقت چوزبون توشد	گر همه کفرئی ایمان شدی	دی می که با تو بر آم سعادت ابد است
اد صفا ضمیمه چون بدل شد	هر عهده که در تو بود وصل شد	جمله علوم این طائفه درین سه

بیت است اگر علو بیت اعلی بر سفر شود مبارک باد و بعد مع الحجة وصیت کاتب همین است ماشذک عن الحق فهو طاعتک بین
نوشته دوستان امی و هم و بخدا می سپارم ان خیر الازاد النقی و کف باللیحییاس **س** گر خیل سپاه جسی الله در پشت پناه
و اسلام میگوید از زندگی مخدوم شنیدیم که در که می فرمود که در بندم و خدا نیست گفتم می گویند که هیچ مقامی نیست که تا بنجام روی
نیست که ببرکت او قائم است فرمود آن صلح اندر خدا دیگر است اگر کسی او رهنده میدیدم پیش در او مجاور میشدم مکتوب
در اصول نلته طالبان حق را دوام گرنگی لایبی است خواه بصوم خواه حالت افراط و جوع هر کس کار است هر چه بنا توان کرد
بر جوع بنا شود چیز نائی دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کار است آنرا همه حال نباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است
آن کس که قویست جوع بی صوم را ملازمت می تواند نمود این کار او قوی است آنکه ضعیف و مبتدیت نیت صوم می کند و صوم
صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل بطل است بعد ترک مایه نیست این سه چیز تخته است که انبیا و
اولیا را ستوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که در نماید بگوای این سه چیز آن ذوق در وقت نفس در مقام خود است
و شیطان در مقام خود آنجا که این سه حصار است نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر است نفاذ نیست هر خطره که
باین سه چیز است رحانی است مکتوب و نصیحت فرزند قاضی امجد بداند در خواست کرده بود که چیزی بفرماید و فوائدی
بنویسند که در غیب بطلان آن لسی و اشراعی باشد بر این بشتن بگفتن بزرگان شیخ مانگه بشتند اما کاتب وصیت همین قدر
میکند که همیشه خصم نفس خود باشی همواره هست بر مخالفت هوار رفتن مصر و ولاری و کار را غنیمت شماری آن است که دائم
در سوید آدل خود قیاب باشی همزمان که در یاد او گذرد و اسلام دانی زمانی که از و غفلت یابی کفر شماری اعتبار الا اعتقاداً
اینقدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیل و نهار اول
خود را تفقد نامی دو وظائف که از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نامی در اصل کار توبه است در مقامات توبه این نهایت است
و التوبة للمقامات کالارض للبناء فمن الارض له البناء و ما را در ترا همین مهم است که چشم و گوش دست زبان از معصیت و خطا
پاک داریم و شب روز درین تحسین باشیم که امر فرزندان پاک ماند یانه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه طاهر باشد

ازان توبه و تجدید ایمان بخدای بازگرد چون تو درین غم مشغول درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام جهان
 بنام تو نویسد و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن هرگز دست دهد و جنید وقت است
 اگر انصاف همی مغر سخن نیست خلاصه کار نیست باقی دیگر نقش بر آب و است اگر نمیخیزد و این دولت دست دهد
 گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب و یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب و هر که امروز در شرایط شریعت بپایبندت فردا از
 عراط حقیقی نیز سلامت و هرگز در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنچه العرش خواهد بود **دوازدهم** در جنّت از نیجای برنده
 راحت و محنت از نیجای برنده تا تواند قدم در راه شرع ثابت و قائم دارد تا بر خورداری صورت و معنی بنید روزگار عمر در
 فسق و فجور گذشت در مدت عمر در کعبت نماز پسندیده حضرت عون میر نشد دیگر روزی که آنرا صوم توان گفت دست
 باید و سلمان خاستن و تمام روز در معصیت گزرتیدن و هنگام خواب سلام آوردن رباعی فسق است و فجور کار
 هر روز ماه پر شد حرام کاسه و کوزه ماه میخورد روزگار دیگر میخورد بر طاعت و بر نماز و بر روزه ماه امر و فرمان عت
 و عبادت ملاقات نیست ساعه فاسقه همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان
 سانی و توحید زبانی توفیق نشود دوم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود **دوازدهم** در مجلس مهالت چها کنند مردان
 چون دوسر آید حی بدو نماند عمر با خورید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یاری از یاران است بزکوة
 مشغولی خود و زکوة فرای خود این مجلس بیوایت پرست که نه گرفتار نفس راه را بجهت شیخ هر روز هر وقت که یاد آید
 بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید در مکتوبی دیگر یکی از طالبان می نویسد که نوشته بود که
 یک اسم تعیین کنند دروینان اسمای دیگرند که شعبه و تبلیس و تلعب فرمایند خانه سنج شرف الحق دالدین طلح گری نشده
 است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است می خواهند تبری عما سوی الله میطلبند و این بیت می خوانند
 بولکاهت صغریت عاشقان را بجهان چه دید انگس کند بد اینچرا از این هر که قدم از غیر حق برنداشت محنت بی حاصل است
 او را در دوک و پنبه بیاید بود او را همین او را در نماز و تلاوت عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مختصان
 دیگر آسایان ازان بت پرستان یا شغلک عن الحق بهی طاعونک و اسام فقیر طالب و زاقاده را چه پروا خاطر مردان
 برضاد و سخط کسی ملقت نگردد و در نهال خیریت کار خود استوار باشد هر چه راه یابد اگر چه بتخانه باشد فرض حال باید پنداشت
 حالت جو است از ضعیف شدن پاک نیست در راهی بد و سه طری خوف مرض و هلاک نیست بکنند بخیر خواهد بود بنیاد کار
 همین تبدیل عادت و تغیر اوصاف ذمیه است و این نمیزد وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است
 درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست ندهد و آنکه نوشته بود که مردی فرجهت میدهد اگر فرمان شود پیر این پوشد پیر این

طلب کاربای عالی قام گشت این فقیر برای تحریر این تعلیم آفند همچون لامخت تصفیة قلب محروم افتد باری
سراقیه با بولی محروم نمائند و خود را با او داور با خود مانند و دور نشوند که بیشتر حوان که مخلوق و امن گیر شد ازین شد
که خود را از شرف معیت حق دور هستند بی ادب از قدم بر خلاف رفاها نهند و اسلام

مکتوب در بیان اسما حقیقی

حق غیر اسم با اصطلاح موجدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح اداب المریدین خدمت شیخ از منازل بسیار
آورده اند که اسم حقیقی عین اسمی است آن بر اصطلاح اهل وحدت و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسما حقیقی
نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از انبجار روشن شود انشاء الله تعالی بدانکه آب بیط مجاز است و آب هم ذات دارد و هم وجود
و هم نفس دارد و نظر هستی آب دیگر است و نظر بر عموم و شمول آب در جمله نباتات دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است
پس بدانکه هستی آب ذات است و عموم و شمول آب در جمله نباتات اوجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس است آب ایا هر نبات
ملاقاتی خاص طریق خاص ردی خاص است آن نسبت در آب اوجه آب می گویند اکنون بدانکه صفات آب در مرتبه
ذات اند و آن صلاحیت قابلیت اشجار مختلف گلهای مختلف و میوه های مختلف و مراتب اشجار و قابلیت الوان هم
صفت است اسامی آب در مرتبه وجود و آنها اشکال و هیئات مراتب درخت است که امتیاز برگ گل و شاخ و میوه
و خار بدان حاصل می شود چون صفات آب که قابلیت است از عالم اجال بعالم تفصیل رسید و شمول احاطت
ازان قابلیت بعالم صورت که وجه است پیدا کردید کثرت پیدا آمد و با امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل
اینان اسماست و شک نیست که اسما در وجه است و آن اسما حقیقی است که امتیاز از مرتبه بر مرتبه بدان حاصل
آن علامت اسما حقیقی است آن عین ساست که از منفک نیست افعال آب در مرتبه نفس است که مجموع هر دو مرتبه است
ذات آب با صورت جامع گویند و عالم اجال گویند و وجه آب را صورت متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین
نیز شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه صورت کمال است پس تعریف نباتی که رو آری بوجه آب آورده
باشی اینجا سر فاینا تو را فتم و جدا شده جلوه گری کند چون این مثال دنتی اکنون بدانکه وجود خدا تعالی فوق و تحت بین
و بسیار پیش پس دارد نور است نامحدود و نامتناهی و بجز نیست بی پایان و بیگان اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست احد حقیقی است در ذات او هیچ وجه کثرت نیست چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است و منزه از همه سمات نقص ذات و
نفس دارد و نظر هستی این نور دیگر است و نظر برین نور که عام است و شامل است تمام موجودات مادی است و نظر مجموع هر دو مرتبه

دیگر است چون این سه نظر استی کمون بدانکه ذات این نورستی این نورست عموم و شمول این نور تمام موجودات است و چون
 این نورست و مجموع هر دو مرتبه نفس این نورست و صفات این نور که قابلیت صورت دارد و قابلیت کثرت دارد و مرتبه
 ذات اندو سامی این نور در مرتبه وجود و افعال این نور در مرتبه نفس انسانی با هر این نور عام است تمام موجودات او وجود
 موجودات و بقای موجودات ازین نورست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست و بزبان محیط
 نیست از آن آگاه نیست این عموم و شمول این احاطت او چه این نور می گویند پس هر که بوجه خدا رسید و چه خدا را دید
 خدا را می پرستد اما بر صطلح اهل وحدت او شرکت مایوس اکثر هم باشد الا و هم مشرکون زیرا که همه در مردم بخت است
 و در اعتراض انکار است هر که از وجه خدا در گذشت و بجهت رسیدن ذات خدا را پرستد اما موحد است از اعتراض انکار آزاد
 و با خلق عالم بصلمت آبرو در بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این
 نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص ماند و حلول اتحاد باطل شود و اعتراض انکار بر خیزد و با خلق عالم صلح پیدا کند
 این جمله تقریر را نیکو تامل کند تا از فوائد این بهره مند گردد و اسما حقیقه را فهم کند

شیخ شرف الدین

پانی پتی اورا ابو علی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجازیب اولیاست گویند که در او اهل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهد
 و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت و بسکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی
 گویند که بخواجه قطب الدین بختیار کاکلی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین اولیاد هیچ یکی ازین دو نقل بصحت
 نرسیده است او را مکتوب است بزبان عشق و محبت شکل بر سارون و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
 جلوان بنام اختیار الدین میگوید در سال دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نام شیخ شرف الدین میگویند نظام
 است که آن از مخترعات عوام است و اسم علم فصل است که وقتی سوی شوارب و بغایت دراز شده بود هیچ کس از مجازیب
 آن نبود که بوی امر بعضی آنها کند مولانا ضیاء الدین سماعی رحمة الله علیه که جوش شریعت در برداشت مقراض برگرفت و مجازیب
 شریفش در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن در او بسید و گفتی که این در راه شریعت محمدی
 شده است روضه او در پانی پت است بجای پر فیض پر حالت یزاد و تبرک به قدس سره در اینجا قبری دیگر است که قبر مبارک است
 گویند که وی محبوب مرید شیخ بوده رحمة الله علیه مکتوب است بر او چون عنایت در کار تو کنند و جذب در تو نهند و تو را از
 تویی تو بر بانی آنگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو نماید چون حسن دانسته باشی معشوق را بشناسی عاشق و معشوق شوی
 از آنکه عشق رسانید بر آن کلانی سنت معشوق و فریضه عاشق بر بانی داری آنگاه شناخته باشی معشوق را

با عاشق آبی برادر معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بر آه راست ای برادر بر سر
 مغر و جل بیست و دوزخ آفرید و حکم بر آن کرد که هر دو در بر خواهم کرد معشوق با عاشقان او در بهشت خواهم آورد شیطان
 را با پی روان او در دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند
 و هر دو مقام غیر نخواهد بود بیست مقام وصال است با دوستان دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق بر کافران
 و منافقان خواهد بود و وصال بر عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای برادر چشم دل بکش و نیکو بین و بدان
 که عاشق از معشوق خود بر آ تو چها آفرید چه تماشا پیدا کرد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید در هر میوه مره
 دیگر نهاد آن درخت را نه جز خود جز از گل و نه جز از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهورا مشک درخت
 نهاد و آن بر آست آهورا جز از مشک عجز از گاو پیدا کرد بر آ تو گاو را جز از عنبر نه زیاد از گربه پیدا کرد بر آ تو گربه را
 جز از زبادی کافور از درخت پیدا کرد بر آ تو درخت اجاز کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل اجاز خود نه انجی برادر
 عاشق شوهر دو عالم احسن معشوق آن خود را احسن معشوق خوان عاشق از معشوق خود ملک خود تو ساخت تا جمال حسن در آینه
 تو ببیند و ترا محرم اسرار بداند انسان سر در شان تو آمد عاشق شو حسن ادا نم به بین شناس و بنا بر عقوبی را بدان که عقوبی
 ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در باب که بر آ چه آفریده آمد و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو
 بدان چون نفس ابدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را شناسی عقوبی شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نماند
 اند عاشقان دانند که کفر را چه آرسنه است پیش عاشقان خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو
 دانی که غمزه حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مره بر جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب غمزه شود خود را
 شناس چون نفس خود را شناسی عشق را دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه کنی کل لسان در خود یابی عاشق باشی
 و معشوق را در خود ببینی حسن را در آینه دل خود معانه کنی **س** آن شاه معنی که همه طالب آید به هم دست که از چادر تو خسته
 سر پوش در بادیه بجز چو ایند ما نیم در عین صیقل نگارست و آغوش ای برادر یک غلوه قند بیار از آن صد غلوه کن و از هر غلوه
 صورتی بسازد و هر صورتی را نام نه بعضی را اسپ بگو و بعضی را پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرد
 است چون کل صورت را بشکند و باز غلوه قند سازد همان نام قند پیدا شود و در مکتوبی بگو میگوید ای برادر منم که بر آ
 چه آورده اند چه خواهند کرد خیال ام با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آینه دل ما را می آراید و عاشق را
 معشوق می نماید فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالع فرض عاشق و سنت معشوق بجای آرد از عشق عاشق و آرزو
 معشوق معور سید باطن او از تاشائی حسن عاشق ظاهر افراش می کند و تاشائی باطن می بارید تا ک...